

مشقی تازه در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی

e-mail: ha@makvandi.com

مارس ۲۰۰۹ - فریمانت کالیفرنیا



دیده شد. ایشان این دروغ بزرگ را گفته بود که دو ساعت حق التدریس مرا بقولی بمالاند و مالانید.

شاگرد دغل

معلمی می گفت: شاگردی داشتم که بطور خصوصی در سرش میدادم میدانستم کار من با این شاگرد آب در هاون کوفتن است یادمه به روز وسط درس در خانه شان رفتم دستشویی ساعت روی میز محل تدریس بود یعنی میز ناهارخوری همان خانه پسرک بدجنس از غیبت من استفاده کرد نیم ساعت مرا جلو کشید تا درس زود تمام شود. اعتراف میکنم بنده هم بدم نیامد که زود درس با این شاگرد تمام شود بهتر است اما از این کار آنروزم هرگز خرسند نیستم و هر وقت این قضیه بیادم می آید، زیر لب اهسته می گویم خطا کردم و میدانم عفو خدا از گناه بعضی بندگان بیشتر است.

عارف از خادمان هنر تصنیف سرایی بود

عارف قزوینی به تصنیف ما صورت شاعرانه ای داد. و به موسیقی خدمت بزرگی از جهت وزن تصنیف کرد یعنی تصنیف را از حال فلاکتی که داشت بیرون آورد.



برای تربیت اخلاقی و ایجاد حس وطن خواهی و اشاعه زبان و ترویج یک عقیده در هر جامعه که فرض نمایند تصنیف اهمیت فوق العاده ای دارد عارف بیش از همه ملتفت این معنای بلند گردید. امتیاز بزرگ تصنیف های عارف در آن است که او خود هم شاعر است هم موسیقیدان و هم ایشان خود آوازه خوان است. تصنیف های عارف بسیار ساده و حتی از غزل های او هم ساده تر است... متأسفانه امروز بسیاری از این تصنیف ها و ترانه های پر شور که بنام وطن و تجلیل از آزادی و استقلال ساخته شده بود و در مجامع و محافل و کنسرت ها به سمع ملت ایران می رسید به علت فقدان آقای موسیقی از میان رفته و آهنگ غالب آنها فراموش شده است. (منبع و تصویر از کتاب از صبا تا نیما جلد دوم - یحیی آربین پور)

یک غزل آمد که حامل را گرفت

حال من بد نیست غم کم می خورم
کم که نه هر روز کم کم می خورم
آب می خواهم سراپم میدهند
عشق می ورزم عذاب می دهند
خود نمیدانم کجا رفتم به خواب
از چه بیدارم نکردی آفتاب
عشق اگر اینست مرتد می شوم
خوب اگر اینست من بد می شوم
هیچ کس اشکی برای ما نریخت
هر که با ما بود از ما می گریخت

چند روزی هست حامل دیدنی ست

حال من از این و آن پرسیدنیست

گاه بر روی زمین زل می ززم

گاه بر حافظ تفاعل میززم

حافظ دیوانه فالم را گرفت

یک غزل آمد که حامل را گرفت

ما زیاران چشم یاری داشتیم

خود غلط بود آنچه می پنداشتیم

(منبع اینترنت - اسماعیل عباسی)

چگونه کتابخوان شدم

(مجتبی مینوی)

در کتاب از نیما تا روزگار ما مجتبی مینوی ادیب و محقق صاحب نام درباره چطور شد که کتابخوان شد چنین می گوید: همه قبیله من عالمان دین بودند. مخصوصاً جد مادری و جد پدری. مقداری از این کتابها ارث خانوادگی من است و غیر از این چون من در یک خانواده کنایدار و کتابخوان به دنیا آمدم و بزرگ شده بودم عشق به کتاب داشتن و کتاب خواندن هم از کوچکی در من به وجود آمد وقتی کوچک بودم پدرم میرفت کتاب امانت می گرفت و یا کرایه میکرد و بخانه می آورد و ما تمام خانواده دور هم می نشستیم و به نوبت می خواندیم... بعد که رفتم دارالفنون مدرم هر روز برایم نان در دستمال می پیچید و دو عباسی

منطقه فضول آباد:

حسینعلی مکوندی - کالیفرنیا - فریمانت
مارس ۲۰۰۹ میلادی

یه روز بالاخره با خودم حسابی حرفم شد

بخاطر او مدن معطر و خندان نوروز عجالتاً با طنز و اشکال گیری و این حرفا توی این شماره کاری نداریم از چند تایی از هم ریشه ها و هم زبونها پرسیدیم: پارسال چه کار خوبی کردی؟ آگه میشه بی اشکاله بگو. بذار جون بگیریم چارتا آفرین و ماشالله از دهانمون بیاد بیرون همه هم نفهمن، یکی در نیاد بگه آقا هیچ کار خوبی نمیشه کرد، کی میکه نمیشه بخدا میشه. اگر بخوایم یا دنبالش بریم یا تکونی بخوریم. بهر حال امید را بحسب توکل کن برو جلو خدا یا ماست. خلاصه دور همه آدمای خوب و باعرضه بگردم حالا بیایم به حرفای چند تا از اونا رو بخوونیم. ❖ تا پارسال منم بی دلیل همه جا کارم غیبت بود خوشم می اومد همه رو یه جورایی پیش همه کوچیک کنم اما یه روز نفهمیدم چی شد توی به تنهایی یقه خودمو گرفتم بخودم گفتم تا کی میخوای بشینی این پرت و پلاها رو دنبال مردم بگی خودتو دیگه کوچک نکن شعورتو فعال کن یا عقلتو دست بکش. از اون روز تا امروز نه تنها دیگه اهل غیبت کردن نیستم بلکه جلو اینجور آدمها هم هر کی باشه البته محترمانه وای میسم. ❖ پارسال رفتم شهرمون قزوین فهمیدم خواهرم اینا مشکل اجاره نشینی دارن. هر ماه بسختی اجاره رو جور می کنن میذارن کف دست صاحبخونه پول داشتم دو هفته ای طول نکشید گشتیم یه خونه ای پیدا کردیم براشون خریدم. هفته پیش بمن خواهرم خبر داد به شوهرش ارث خوبی رسیده میخوان پول منو پس بدن ولی من دیگه نمی گیرم گفتم بذارین این پولو بحساب بچه هاتون اونا هم خرج تحصیل دارن و اینده دارن فعلاً که قبول نکردن میخوان پولو پس بدن با هزار تشکر. ❖ دکتر بمن گفته بود راه برو، ورزش کن این به سلامتت خیلی کمک میکنه هر جور بود منم شروع کردم حالا هم خودم راضیم و هم دکتروم. ❖ خونه ای که نشسته بودیم برامون تنگ بود زم بیشتر از همه از این خونه ناراضی بود گفتم توی یه محله بهتر، جای خوب خورونه ی پزرتو پیدا کردیم یه ماهی میشه اومدیم اینجا واقعا راحت شدیم جابجایی و اسباب کشی سخت بود ولی عوض جاملون راحت شد حالا همه خوشحالیم مخصوصاً بچه ها که اتاق دارن. ❖ من بختیارم خیلی از تاریخ بختیاری بزرگان بختیاری شاعران بختیاری نویسنده های بختیاری خبر زیادی نداشتم سفارش کردم از ایران در این باره کتاب خوب بخرن برادرم خرید دارد کم کم هر کی بیاد چند جلد میده مبارن. آدم لاقل با سواد باید قوم و طایفه و ایل و تبار خودشه بشناسه هیشکی از پشت کوه که نیومده. طایفه داشته ایل و تبار داشته حالا من می فهمم اولاً چارلنگم ثانیاً چارلنگ ها چه خصوصیتی دارن چند تا طایفه اند بزرگاشون کیا بودن و خیلی مطالب خوب دیگه. ❖ خواهرم و شوهرش اختلاف داشتن نزدیک بود با سه تا بچه کارشون به جدایی بکشه من و برادرم کوشش کردیم که بفهمیم دردشون چیه. مشکل رو پیدا کردیم بین اونا صلح شد. کاری برای شوهرش پیش خودمون پیدا کردیم. هر طور بود جلو سر به هواش رو گرفتیم خدا را شکر حالا اشکالی نیس خواهرم خوشحال است شوهرش هم داره آگه خدا بخواد خوب میشه کارش هم خوبه ما هم از طرز کارش راضی هستیم. خیلی وقتا وقتی اینجور میشه باید پرید وسط نداشت کار به جدایی بکشه بخصوص بچه ها اذیت بشن مشکل پیدا کنن و نباید گفت بما چه مشکل خودشونه بله مشکل اوناس اما وقتی نمی تونن حل کنن باید کمکشون کرد. پس برادری به چه درد می خوره یا پدری یا قوم و خویشی. بخدا این آقاراس میگه. بمن یا بما چه یعنی چه؟

❖ بابام فوت کرده بود من برادر بزرگتر بودم رفتم با عزت مراسم را پیاده کردم. ماندم تا آرتیه را هر چه هست عادلانه تقسیم کنیم هنوز تموم نشده ولی این کار را به بهترین وضع بنفع همه مون تموم میکنم مدرم را هم آوردم پیش خودم. حالا آگه خواست بره پیش دخترش یا اون برادرم دستمو باز از پشتش برنمیدارم باید بقیه عمرش هم باز راحت و با احترام زندگی کنه خدایا کمک کن همین طور بشه این بزرگترین آرزوی منه.

شیخ ابوالحسن خرقانی گفته بود:

هر که در این سرای به نیاز و پناه آید جایش دهید آیش دهید نانش دهید از مذهبش نپرسید زیرا آن که در درگاه خدای بزرگ به جانی ارز در نزد ما به نانی نیرزد؟

(منبع: سایت تخصص حکمت و عرفان نوین)

یا شیخ

از حسن بصری پرسیدند که:

- یا شیخ دل های ما خفته است که سخن تو در دل های

ما اثر نمی کند، چه کنیم؟

گفت: کاشکی خفته بودی، که خفته را بجنبانی بیدار گردد، دلهای شما مرده است، که هر چند بجنبانی بیدار نگرده. (از تذکره الاولیا)

صدف خالی

بسترم،

صدف خالی یک تنهایی ست،

و تو چون مروارید،

پول قاتق هم در جیبم می گذاشت اما من فقط سه شاهی از این پول را پنیر یا حلوا می خریدم و پنج شاهی پس انداز میکردم می رفتم به مسجد شاه در صحن و حیاط مسجد شاه گله به گله بساط کتابفروشی می چیدند من با یکی از کتابفروشهای مسجد شاه با آقا رضا قرار گذاشته بودم که روزی پنج شاهی به او بدهم وقتی پس اندازم بحد کافی رسید به من کتاب بدهد کم کم آقارضا به من اعتماد کرد و کتاب هایی را که می خواستم به من میداد و پولش را با اقساط روزانه پنج شاهی از من میگرفت...

دهخدا در طنز و ادب فارسی و مبارزه مرد درشتی بود

علی اکبرخان دهخدا، خادم زبان فارسی، مبارز و طنزپرداز مشهور فرزند خانبا خان از مالکین متوسط قزوین بود حدود سال ۱۲۹۷ ه.ق در تهران زاده شد دهساله بود که پدرش درگذشت زبان فارسی و عربی و علوم ادبی و دینی را نزد آموزگاران آن وقت از جمله شیخ غلامحسین بروجردی آموخت و نزد شیخ هادی نجم آبادی هم شاگردی کرد بعد به مدرسه علوم سیاسی رفت



و درس خواند در انقلاب مشروطه ایران شرکت داشت چون مشروطه ریشه گرفت و روزنامه های آزاد پدید آمد به همکاران روزنامه صوراسرافیل پیوست و با نام مستعار خود در این رسانه مقالات طنزآمیز می نوشت. دخو در ادبیات عهد انقلاب مشروطه مقام ارجمنندی دارد او باهوش ترین دقیق ترین طنزنویس این عصر است لحن طنز دخو بسیار شدید و قاطع و نیشدار است او گذشت و اغماض نمی شناسد.

دهخدا در مقالات نخستین خود از مسائل متفرقه مانند آفت تریاک، جهل و نادانی، عادات و خرافات احتکار گندم و مظالم خوانین و مالکان و دست نشاندگان رژیم استبدادی به زبان طنز می گفت... رفته رفته طنز را بسط داد و به مسائل اساسی و مورد ابتلای روز می پرداخت تا جایی که آشکارا سر بسر مجلس و نمایندگان و اولیای دولت می گذاشت و طرز کار آنان را نکوهش میکرد و تازیانه خشم خود را برگرداندگان گردونه زمان می نواخت...

(منبع از صبا تا نیما - جلد دوم)

چشم هایش: اثر ماندگار علوی

یکی از کتب مشهور بزرگ علوی کتاب چشم هایش اوست در کتاب نویسندگان پیشرو ایران که محمدعلی سپانلو تهیه کرده و شامل تاریخچه ی رمان - قصه کوتاه، نمایشنامه و نقد ادبی در ایران معاصر است به اختصار درباره این اثر چنین می خوانیم: بزرگ علوی در این رمان روش استعمال و استتهاد را به کار برده روشی که چند اثر دیگر او را نیز شکل داده است این شیوه بیشتر در ادبیات پلیسی معمول است یعنی کنار هم نهادن قطعات منفصل یک ماجرای از دست رفته و ایجاد یک طرح کلی از آن ماجرا به حدس و قرینه بدین ترتیب یک واقعه گذشته به کمک بازمانده های آن نوسازی میشود اشارات تاریخی بزرگ علوی نیز بحث ها برانگیخته، استاد «ماکان» در این اثر شبیه کمال الملک است رئیس شهر یاتی سخت به «ایرم» شباهت دارد اما هیچکدام دقیقاً الگوی واقعی شان نیستند این کار فقط برای خلق فضا انجام شده است نثر منظم و سیال نویسنده در قیاس با معاصرانش بسی امروزی می نماید این کتاب از آثار معدود فارسی است که در مرکز آن یک زن با تمام عواطف و ارتعاشات روانی و ذهنی قرار گرفته است.

از بس کمرو بودم نویسنده شدم

نویسنده معاصر و پرآوازه کلمبیائی گابریل گارسیا مارکز به سبب کتاب هایی چون صد سال تنهایی، پائیز پدر سالار، کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد، شهرت جهانی دارد... مارکز هرچند که زندگی مرهقی نداشت ولی مانند برخی دیگر از نویسندگان دوران کودکی و نوجوانی خود را با مشقت بسیار طی نکرد او تا هشت سالگی در خانه پدربزرگش که سرهنگ بازنشسته ای بود زندگی کرد پدربزرگ مارکز از جنگ های استقلال کلمبیا سخنبا داشت که بگوید او همواره عامل آرامش بخش و اعتماد برانگیز زندگی مارکز در کودکی به شمار می رفت وی در شرح کودکیش می نویسد. فرشته محافظ من در کودکی یک پیرمرد، پدربزرگ بود مرا پدر و مادر بزرگ نکردند بلکه در خانه پدربزرگ و مادربزرگ بار آمدم مادربزرگم برایم قصه می گفت پدربزرگم مرا به تماشای کوچه و بازار می برد در چنین محیط و موقعیتی بود که دنیای من ساخته می شد حالا کاملاً واقفم که همیشه تصویر پدربزرگم را می بینم که دارد چیزهایی بمن نشان می دهد رمان صد سال تنهایی مارکز هم با صحنه ای شروع میشود که پیرمرد دست نوه اش را می گیرد او را به سیرک میبرد تا راز یخ ها را برایش آشکار کند. مارکز درباره ارتباط این صحنه با خاطرات دوران کودکیش می گوید یادم می آید بچه بودم و پدربزرگم مرا برای دیدن شتر یک کوهانه به سیرک برد بعد همانجا